١
شماره
۷۲۸
فهرست








[illegible]


در ماه [illegible] شهر شوال در چمن [illegible] لاله‌زار [illegible] تحریر شد در عصر که [illegible] میرزا آقا [illegible] در طهران [illegible]

۱۲۸[illegible]















١٧

لسعدی

سل المصانع رکباً تهیم فی الفلوات
تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی

شبم به روی تو روز است و دیده‌ام به تو روشن
وان هجرت سواء عشیتی و غداتی

اگر چه دیر بماندم امید بر نگرفتم
مضی الزمان و قلبی یقول انک آتی

من آدمی به جمالت نه دیدم و نه شنیدم
اگر گلی به حقیقت عجین آب حیاتی

شبان تیره امیدم به صبح روی تو باشد
لقد تفتش عین الحیاة فی الظلمات

فکم تمرر عیشی و انت حامل شهد
جواب تلخ بدیع است از آن دهان نباتی


نه پنج روزه عمر است عشق روی تو ما را
[illegible]


وصفت کل ملیح کما تحب و ترضی
محامد تو چه گویم که ماورای صفاتی

اخاف منک و اخشی و استغیث و ادنو
که هم کمند بلایی و هم کلید نجاتی

ز چشم دوست فتادم به کامه دل دشمن
احبتی هجرونی کما تشاء عداتی

فراقنامه سعدی عجب که در تو نگیرد
و ان شکوت الی الطیر نحن فی الوکنات





بسم الله الرحمن الرحیم

شود چون خدنگت … کرتو | فلک از نهیبش از آهنگ تنگ

کند آهنگ نخجیر بهر شکارگاه | ز نشتر خدنگ این خدنگ شه ملک

نسیم لطف اریکره گذار | نماید سوی صحرای زرد … خنک

پدید آید چو ابر گریه کند | عیان گردد شقایق رنگ برنگ

در لفو دشتی که شیر … ار یخ | گوزن افکنی شیر و ضیغم آدنگ

در این پرده تا غاب در بیشه مرتع | شود بیشه الوده در گشته و فنک

شود پنهان پناه بره ضیغم | کند جا کاو اندر چنگ خرچنگ

نگاور زبر ابرش در تک آری | کند آهنگ سیلان در آهنگ

بگردانی در آهنی چو چشم | زند بر تارک آید و ناشتا النگ

بقاف ار فتد عنقا مرغ هلاک | نهان گردد و در لبش گردش چو سرنگ

زخمش بدسگال از عدو شیت | شود آبدین اختران سربسر تنگ

شود از خمن زستم همو تا ن گنج | تن رودی تن نان بخشد رو نیک

22

بچشم غایب ز روی ترحم | بمن بین این نظم بی نظم نیرنگ

مرتوم چو عزم جناب بگوم | بیکار بیع که ارم … اور

خزان چند غنچه لالا چه کوم | نثار قدوم تو شاه اسرام

قبول ار کنی از زر ارزی رفت | زهی لطف بجد خیر جود بیر

باهر آنکه گوید سازد در نا | که شکر نخل لطعم قند بهتر

بجام عدو فی توهسته با خنجر

نگاه جز تو بوسه شکر

نباشد چنین تو دو چشم خطا و چشم دگر | نگاری دلبر و خونریز و شهر آشوب و غارتگر

ترا باشد دلال و غنج و عیش و عشرت جلد | ترا باشد ملال و رنج و درد و محنت بیر

بچشم ابرو و مژگان و لب و زلف و خط آمد | شال … و عطر و عنبر

بموی و روی و چشم و … ابرو جان نور | زلف تب … آتش آب و نرگس خوب دلربا فر

منکر

بسم الله الرحمن الرحیم

ای خدا جان من قربان تو

ای خدا دوست من دلمان تو

کهی پیری کهی ریزی که از داری نه فروری / ز بوی عنبر زلف شکر رفتم عو ز رنج آذر
ز دوری و جفا و جور و کین و فرقت کشتم / ضعیف و زرد شد و بی‌تاب و لاغر و مضطر
زبس زد غرور و کبر داری گو بیا هستی / ز خشم و غضب شد چاکران شاه دلاور
دلیر و رزمجوی و شیر دل خاقان که در ترکش / بود جای کمان را کمان و نه کو زن و اختر
جهانداری که اندر عزم و بزم و رزم و حزم آمد / سکندر در سپاه و رستمش بهمن تن غضنفر فر
بروز کوشش اندر وقت خشم و قهر و کین گیرد / ز شیده خنجر دار آتش خدنگ و کمند و افسر
ز جوشش هر کس از ننگ و بدو بیجا و نغم / بود آکنده جیب از درهم و دینار و سیم و زر
بجز یزدان از عز و علاء و قدرت و در رتبت / سپهر او رنگ و خورشید بلنگ و شیر آهنگ و کی کیفر
ز کاب [illegible] خنگ و [illegible] قیصر / ز جوزا و مجره و از شهاب و چرخ دوار محور
برزم و بزم او عید مطیع و خادم و تابع / یکی برزم تا که دستش یکی جام بکف و زر
بود برتر ز جاه و قدر و فر و رتبه در کشور / ز برد پرویز و کاوس و ز دارا و ز اسکندر
بدیلان و بیار و برنش از فرود شکوه و شان / عطارد منشی و کیوانش غلام و زهره خنیاگر

لیک یاری که او بجز بسر خصم / نکوشش با کس دیگر سر و کار
هیچ دانی که از چه رو نرسید / روز روشن بدی بچشمش تار
نکه بوی کرم ملک دید نرسش / گاه عزت بیارگاهش بار
گر نگه بر دگر کند گاهش چرخ / پس چرا اینچنین بود دوار
عزتش مطیع بود بجهان / هر که شد در زمانه از وی خوار
ای زمینی چرخ جیدر اصم / کند از بدحیش کند گذار
ای شهنشاه پیشانت کیوان / وی خداوندانی آسمان مقدار
ای بود تو از در کرم / وی ز جود تو بحر در زنهار
حزم و عزم تو ابد مظفر / هر چه او است ثابت و سیار
ای که نام تو در جهان داده / زینت و زیب بدرهم و دینار
دور هم از در که تو و تو نیک / به هلاکت ز خشم وی صد بار
گرچه مستغنی ز من تو ولی / لطف خود از من دریغ مدار

[illegible]

فیض لطف تو مهر و من مجرم | لعل گردد ز فیض مهر احجار
تو ذخیره از جمیع مرتبه اگر | کمترم من ز نور لیک نزار
تا تخت جهان کند خورشید | مهر و ذره در جایگاه گذار
تخت خورشید با جای تو باشد
هست خورشید با چرخ مدار

یارب از جور گر این اخترست | تا مدام خون دل در ساغرست
یکدم از بار جور روزگار | راست خشم تند چرخ چنبرست
تا بچند آخر بمن رو آرست | تا نگاه کردن بمن کین آورست
زین غم و زین ستم این مجمر | سینه و دل چنین غم و زین مجمرست
بر عنبر از آتش آذر شد سرا | آتش اندر سینه ام چون آذرست
غم تو یرقت ولی در چاه غمم | سکم زین چرخ جلادر درست
خشک لب در کنج غم دارم مقام | گرچه آب دیده ام دریا ترست

۲۴

چون فلک از گردش خون باشد آن ست

جوی آب از هر طرف جاری
در چمن همچو کهکشان

جوی آب از هر طرف جاری | در چمن همچو کهکشان
هر طرف از گلها فرو زینه | همچو شعر که بیدار سرطان
انجمن گشته چه نرگس باز | که بنور سپهر در دوران
لاله گر چه انجمن زهرا | که شود زهره بر رخش حیران
بتماشا سوری و نسرین | بمن تو نسرین چرخ سالگردان
چشم گشا اگر نیست بین | بفلک یک سهیل گرد مکان
در چمن هیچ نو از گل و لاله | شعری و زهره صد هزار چنان
آمده بر هوا شعر زد چند | [illegible] چرخ [illegible] طیران
دشت و صحرا [illegible] | [illegible]
گشت تعبیر تا نسیم باغ | همچو در شبان فخر جهان
یعنی آن فلان کس که بدهر | آمد از فضل و بخت بر جوان
آنکه گاه سخا بود بحر | حضرت ابر خاصه درخشان

اودرگه دار

نم دم امد

ابو طالب بیک حاکم طالش
رحم ... لات
عموا... ۲۵

دل بقربت رفته نزدیک آمد
از فلک گوشش ملک بر سر آمد

فلات و آسکون اندر ارز دد … نهنگ آهنگ جنگ کاه و کومک
گر نیو شرزه شیر از بیشه در کوه … رسد از کوشش او در جنگ چنین رنگ
فغان شش و چکاچاک و تراق … ز پیکان و ز شمشیر و ز شبرنگ
کند بسندی حسام لنگ ار خشن … روانش در رهزنان از بهر گرانی گنگ
نه گر با هنگها گرانجت بت … بجان خو کرده دشمن که منک
چرا دا با برسم خمش قاری … کند تیغم چنان خونها بنیک
ز بهر غرغا و دم صرصرت آبت … ز نیشم و خشک زار و سنگ خدنگ
ده وه نه زنده و نه مرده ازنیم … اگر کاه و دی و کوشش و جنگ
چه دستان ز دستنت بدستشت … ز بهر نیرم ز نیزه دست به نیرنگ
هرز دیسکر بکرد ان کیونی … بخشم ار بر برد اندازی آهنگ
کنم اید خنیاشت بس چو کردد … در این ره خنگ طبع عاقبت لنگ
بود در جهان هر کرو شهور … حدیث و قصه کلم وادرنگ

و انکه هست ارحال بخشش د … بجرعقان همیشه در نقصان
کرد دار فکر ماپیش در دهر … عقده حل و مشکلات آسان
تابش شش جهت چو شش اختر … خادمش نه فلک چو چار ارکان
گر کند یکنظر ز لطف بجسم … جسم گردد لطیف تر از جان
دل وش بود انتقام کند … باز اند رجهان نشو بجان
باز چون صعوه صعوه چون شاهی … گرگ چون بره بره چون سرحال
هر کسی در جهان بفیض و ثواب … هست برخوان سلوکش مهمان
هست در روز [illegible] … لؤلؤ و خاک بپیش او یکسان
روز [illegible] … نیست حاجت بحجه و برهان
صد هزار [illegible] دلبند … از یکم الفاظ یکی تربیان
چنین بلیلی بوت میکند … نی چو چرخ خانه را زنبان
رسد تا انکه اخفش و اعشی … کردد تا چاکر این ولی زبان
چنین کس با نطق شیرین … بود صاحب یاد چند زمان

تو بر تخت شهی بیژن و باشد
بت ... اندر ... اورنگ

سیاوش وش عیان شد ... روان تن ‖ فتاد اندر چه ... ماه منیژه بیژن
تو گفتی رستم اندر پهلوی سهراب کرد ... ‖ ز ضحاک ... شد ... دامن
فکند از فرق ... ز مغفر ... ‖ بر ... سلطان ... گرز
چو دست موسی عمران برآمد از افق بیضا ‖ جهان ... از پرتوش ... ایمن
در صد ... پنهان ... ‖ عیان چون لاله آمد ... سرو ... گلشن
ز دو ... رخ ... شد عیان ... خاور ‖ نهان ... رخ ... گلزار ...
یکی ... پیدا ‖ همی ... سیمگون ...
عیان ... ‖ ز ... انداخت ... فلک ...
نگار ... شد ... پیدا ‖ بلند ... تاخت ...
... هر طرف ... انجم ‖ چو ... شمشیر ... کن

از وصال یکدگر ما را همی عیش و نشاط ‖ وز ملال یکدگر ما را همی رنج و محن
مراد دوستان آییم و ... دشمنان ‖ ... گوهر و کشتیم اندران ... زن
تا چه کار است ... [illegible] ‖ تا همه چیز است آن ... گردد شخص از آن دشمن شکن
چو ... [illegible] ‖ گرز ... هر تنی نالد همی بر خویشتن
هر که ... [illegible] ‖ هر که دارد دل بالد خصم خویش از بهر ...
هم ... [illegible] ‖ ده جهان ... عزیز ...
هر که ... [illegible] ‖ هر که خصمش در رضا همراه با ... و ...
هم ... [illegible] ‖ هم ... استمال ...
گفتم ... [illegible] ‖ گرچه در ظاهر ... و گرچه در باطن حسن
یک ... زهی فخر زمان ‖ یک ... جهاندار جهان مجد زمن
ده خدا ... جوابت ... ‖ سیم و زر ... آنجا ...
بشکوه ... آنجا ... صبح ... ‖ لطف طبع ... تن
... سیم و زر ... آزاد ‖ هر که ... خواه ...

خسروان گفتند دل ده [illegible] — شاعری [illegible] تو [illegible] چو ساز و فن

ناهمی گیری ز گفتی [illegible] — ناهمی گیری [illegible] سیم و زر [illegible]

گفتم [illegible] — رمز از گفتم [illegible] دهن

دید [illegible] تو [illegible] زمین — هم [illegible] بارگاه [illegible] در انجمن

گو ندارم سیم و زر [illegible] خدای مرمرا — داده لطف طبع [illegible] ذوالمنن

[illegible] در جهان [illegible] زمان — آنکه [illegible] دشمن کند جوشن کفن

[illegible] مدح [illegible] — [illegible] کرده ام ترک وطن

هم [illegible] در اصفهان [illegible] — لیک [illegible] دل مدح [illegible]

خواستم [illegible] — خواستم [illegible] کمان [illegible] بزن

[illegible] مدح [illegible] — [illegible] سخن

مطلعی [illegible] — مطلعی [illegible] لؤلؤی عدن

[illegible] مظهر جود خدای ذوالمنن — [illegible] رقاب مرد و زن

۲۷

با تو گو [illegible] در هر زبان دیگران — همچو [illegible] شعر سلطان محمد شاه را

گر شود [illegible] عالم حضرت [illegible] در دور دهر — حضرت گردون فر سلطان محمد شاه را

هر که در گیتی [illegible] فرمانده جاه — تابع [illegible] سلطان محمد شاه را

غیر دارای زمان فتحعلی شاه جهان — هر که او [illegible] چاکر سلطان محمد شاه را

و آنکه سر گرم هوا [illegible] آتش [illegible] — در جهان [illegible] سلطان محمد شاه را

در جهان هر کو [illegible] باشد [illegible] — چون [illegible] سلطان محمد شاه را

[illegible] اگر [illegible] دانش [illegible] — خوار و زار از [illegible] سلطان محمد شاه را

نام هر کو [illegible] تا روز حشر — [illegible] وصف [illegible] سلطان محمد شاه را

سرور گردون [illegible] دادار [illegible] شبه و بدل

داور [illegible] کیهان [illegible] اجل

تا [illegible] نام [illegible] — [illegible] شهزاده [illegible]

بس که از پرورده‌اش با اسم و رسم اندر جهان | زیر خلقش کون و بحر و جهان بینی همی

تن ز جان بینی تو بی جسم این جان و دان | شخص او بر جسم ملک بی‌سیچ جان بینی همی

نصح جاه از زن دار ز زن جاه در دهان | مدح او بر زبان زینت دهان بینی همی

تا شود سود از زن بهتر بازار جهان | هر زمان سودای او یابان بینی همی

لیک عدل و بند ظفر بندی نو کرد است چرخ | در حرم خاصش دلیر بستان بینی همی

باشدش پیروزی و گر چند لیک که همگام ضراب | چاره‌ی پیش اندیشش پریشان بینی همی

تا ابد از بهر لب فخر و جلال و قدر جاه | زیور آفاق و زیب قیروان بینی همی

جاودانی درگه جاهش تا ابد بلند | کاسمان مانند شاه و دولت بر آن بینی همی

در جهان پاینده و همتا بر از جاه و جلال

هر زمانش عید تا ماه و سال فرخ فال

حضرت میرزا فلان آقا | ای سیه روی عرصه‌ی پیر و جوان

ای ز نامحوی برت زیوار | قدح مدح و اذیت و احسان

گشته مهزول پیکرت که راست | بسکه در آتش حسد سوزان

ای که گر دو جو کند نامنتش | گر نوشتی بر آیدی ریحان

با به بس یکی بنی خصمی | اینقدر یاوه گوی زیبا نان

خصمی ار بخشدت بیوی | بو خواهی تو عاقبت خسران

هیچ عیب از تو گفته‌ام بکسی | گرچه داری عیوب بی‌پایان

خواستی که عیب من گوید | بر یکی از سلاله‌ی [illegible] ان

هیچ عیبی ندیده‌ام گفتی | ام من زا تو تا رست ان

هستم لیکن از رمز خوشش باز | باز گفتی که شاعرات فلان

آری آن گرچه عیب من است | لیک از بهر چون تو بی‌جب ان

گویا از بهانه ای باشد | ای تو ننگ زمین و عار زمان

گوهرت خیر بود هشدار / زین سپس قدر و جد خویش بدانی

با کسی پیچ و خم مکن خصمی / خصمی چنین بی مدان است آن

زانکه چنین بر عنان و بر بسم / دانم از خامه بر تن و دو زبانی

سازمت ناگهان سلیم و کلیم / ارسم و شم اگر شوم غضبان

سازمت ناگهان سلیم دگر کلیم / ارکسم و کسم اگر شوم غضبان

بر این سرم که بیایم شکایت از سلطان / اگرچه داند ولی از آن مرا یاران

ولی بقوی پدر خود صواب و صحیح / بود چگونه مرا عذر خویش برهان

ایشان ... جا بود از نقد و الم / ریش و بهم داد من در زمانه آه و فغان

زبس نوایب زاید و ماه و هم اختر / زبس مصایب آید و بلایم هر زمان

نه دل برت که بود رحمن اعدا / نه جان تن است آن کرد و ز دیدن جانان

مرا شکایت شاید نه بود او را ازانک / بکجا نمی رسید مرا که ...

اگر بچشم کیوه پیکوهم در غیم / کشد بکام جسم و کند کهن عنوان

و گر بهرم ببیند که زن آن دری / که برهم آرد و از رسم و زر از ایشان

توانم جان کرد اگر نیفتم تن است / مرا رضی بدان این کند اگر یا آن

گزین و کرده است بهر هر گل / گزین و کرده بهر شکوه برابر آن

عدد و نام جمله از لازم / بر تو گویم از او چه ندانی

فتنه و توام رقیب و جلیس و دگر / نفس و سبب و معتقد دان

١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧

مونس و مسیح و شیخ و و غدار / تا شود بر تو بر سر آسان

٨ ٩ ١٠

هست اول بود خلایت بود / و آن سه دیگر بود نشان زبان

کاف تا این سکره اندر که شتا / شد هست بر شمار ات الا حد ده

کاف کتاب یک بود ولی شش دگر / کاف نون و کن و گبه ده ...

[illegible]

کاین قرابت که در زلف تو دیدم | لیک کافی کس گوهر [illegible] رونده‌ای
زانرو که لیلی شب آید زمن نبیند | وین نکته مسلم چنین و بی چرا

الفردیه حموی که کیستی هستی
عکس قعقاع و سموئل بعطا و بذا

احسن اهل حوشه بر کاغذ | از پس اسم نوشتی مکرر جودی
شکرانه خدا را که نکن حسن تماش | مر مرا دولت بنوعی که مرا بعد سزا
عسی وسه کر لطف یا کفر بهم بود | لیک آماده مرا غیرت من دیگر
نیستم چون تو که از لعل نهال موروث | خویش چون تو دولت اتفاق نبود یکجا
این سخن را تو خود در همه کس دانی اثر | بر تو اتفاق نزدن کردم و دادم صفا
گرچه اکنون شدی از حرب ملکزاده عزیز | این غنایت که داری تو بود این غنا
خوشه‌ای تو مکر گرید روزی برابر | میشدی بود زمان و بجوت پیدا
این بیان آیا بسیاری که کسی بود وکه | درین آری شده‌ای حاضر از استغنا

بهر آثار یا کسی آهنگ | آورد جنگ گیتی در جولان
گر به بازارش کفر من | این زمان لائق اسکتی و شایان
تا که عارا رسیده آهکنن | کار به جان و کار در استخوان

ای نغاوه سکن‌ی انیس دیرین | وی مونس دیرین مرا یگانه مشکین
ای از تو مرا در همه دم شادی و عشرت | وی از تو مرا در همه جا عزت و تمکین
ای از تو مرا عجب و تعلی از زر و در | وی از تو مرا خانه و خولی دلکش و رنگین
گردیده مرا از تو سحرگاه بهره‌ی | در بدر و مکیده دیر زدن و بر زدن
گر نشر مکارم ز تو گویم عرض الملک | ور نظم سرایم ز تو با تشنم شرف [illegible]
که از تو گذارم سخن از تب و تار | گاه از تو نگارم خبر از خلخ و تقلین
گاه از تو کنم غم جانکاه دل آرام | گاه از تو دهی شرح ملال دل غمگین
نیز کشیدن از تو به از قره و شکر | نزد کسی به از تو به از نقره و [illegible]

گاه از تو سرایم به گرگاه بزرگان | گاه از تو سرا بار بدربار سلاطین
افسانه کنم که ز تو از لیلی و مجنون | که قصه سرایم ز تو از خسرو و شیرین
هر مدح و ثنا نی تو نگرهای چو طوطی | در مدح و هجا از بر شاها تو چو تسنین
شد مدح و هجا یکه دگه کار تو ای تنگ | با نیک و بد خلق که جهر و که کین
آری تو از آنکس که نگو مدح و ستایش | شایان نبودش از تو و بد فریه و نفرین
بدنی بجز از دشمن دستور نگو رای | نی نیک نگر بار وزیر خسرو آیین
دستور ملکزاده ابوالقاسم گرجو | نی شبه و نظیر آمده از روز نخستین
آن صف جمجاه که از خوان نوالش | بر دمکس کر شکند شهپر شاهین
افضاح الکاه چه از کاخ جلالش | هر کاه نهم پشت ... پایین
با حکمت و فکر و خرد کار اوشید | لقمان و فلاطون و ارسطو چو حی ایین
ای قدوه ارباب کرم مفخر گیتی | وی زبده اخیار عجم نیست ... تمکین
لرزان ز صریر قلمت خصم چو در رزم | لرزان تن بیدل از غو شنده فرزین

[illegible]

۴۱

حکم تو روان است به تعیین و به تقلاب | قدر تو عیان است بکوه از زم و پیزین
شد دفع آجاب تو از رنج مجرد | شد طیف اعادی تو از خلق تجلین
در جاه بگو خواه تو جلاب چو قیزاب | در گاه بد اندیش تو قصاب چو غسلین
ابرو شده بر رخ بد اندیش تو خنجر | مژگان شده بر دیده بد بین تو زوبین
عاجز شود از وصف سجایای تو خامه | در نامه کند ثبت چه در مدح تو تدوین
نازد که فصیح است تو را گرچه مدیح است | از نظم و فصیح است ز الفاظ و مضامین
بگره که زنی گرد تو بصحرای زر افشد | صحرای زر افشد شود باغ ریاحین
گر قهر تو سنجد تو از بسکه گران سنگ | میزان فلک را کند کفه و شاهین
بد خواه تو ای ... غلام خداوند | سرگشته بهر جا چو اکالیف و مساکین
آشفته ده ربع تو از ... شرر | آوازه تو گیرد زبان چو لاحق شیاطین
آشفته شود از تو میزان ... | روزی که ره و بال بر ... و خونین
در ... کند جای ... | در فاره و در ... کند ... بالین

نه غلط آلوده نه آلوده به نگاه / هم کالبد آید ز نکوهش قوت خرا طین

از فزون تر از نعت مه و پنج ستاره / گردید و فلک به خزان شد و خزان

با مهر تو چه لک بگو اینی دار قلم / با پاک تو قطع لوث و عارم و سکین

از غل و غش نه نعت سمرقند معان / نه غلط ای بابه چه تمثیل و چه تحسین

لد آینه از نعت تو گرچه پر و بال / زان که به از نغمه سمرقند گزو بین

در پرورش دین عرب حیدر صفدر / شمشیر دو سر داشت به کف در صف صفین

هم کوه ز نعت به کف اگر نه تو چو پرورش / زین نظم ممالک دین پرورش دین

ای مظهر از اسم کهف اراهی / وی مفخر دهی بکرم خوش ساکین

ای آنکه تو را عقل بود کامل و محرم / وی آنکه تو را بذل و سخا ملت و آیین

من بنده بمردم ز درگاه تو لیکن / پر ز دعا ت بودم پر ز دعا و آمین

بر کف قلم گرچه بر ز دو دوات / مدح و ثنای تو کنم ثبت پی

هم ذکر تو ام ورد زبان است بدان / هم مهر تو ام مونس جان است به هر حین

۴۲

بودم ز صفاهان و بدیدم شهر بودم / زایر و که فرستم بر تو به زمین

هست اگهم گرچه ز غایب فقد خاب / نرسیدیم از تو احسان و تحسین

از غیر تو از کس نکنم جایزه خواهش / کابین تمام طلب از شوهر عنین

در مرتبه هست مقدم الف از با / تا شین بجهان گشت [illegible]

از دولت و از جاه تو افزون و مقدم

شد زعد و چون الف از باچو ز شین شین

ثنا له ای کاخ کیوان اساس / که فخر زمینی و زیب زمان

بود شمه‌ای عزت شاه وجد / بود سده‌ات برتر از لامکان

بنالد ز رشک تو خلد برین / ببالد زمین از تو بر آسمان

فضای تو شد دلکش و دلفریب / هوای تو شد راحت جسم و جان

نظر تا بود در ته آن حصیا / مکان در تو بر پیکر آورد تو

بود سخت افتد نخستین نگاه / بنتوان نظر بر گرفتن از آن

ز بس فرخ و جانفزا و شگرف / ز بس نغز و فرخنده بوستان
کی کو ترا دید و بپسندید بهشت / شود پیش چو رخ بخشش جنان
گر پرتو عارض چو چهره بود / زمین از تو چو جسم از روان
ز نقش نگارین تو کاخ نغز / که شد رهزن اهل پیر و جوان
بنور رخ آذر بادگان / شده ماه و مینا در اماکن
ز نمک و قیمت او ... مدام / ز فصل خریف و ز باد خزان
ز جنت ... کس ... / کسی کو ترا دیده اندر جهان
ز سقف تو برتر فلک ... / بر زمین در ... از آن
چو ز ... که از ... اند ... / زهره بگذرد هر چه بپسند زبان
ز مدح تو ... و ... / ز وصف تو ... و کمان
همین بس ... که ... / ز ایر ... فخر جهان
... / بهمن ... حقران

۳۴

تا دید صورت خویش بنظر جلوه رخشان / کو بداین حیرت در سینه مقرر دارم
خاک درگاه تو را در نظر دشمن دوست / قیمت و قدر برابر نه لؤلؤ فر دارم
نقد بیدق از اطلس کهن ... / همچو اختر از مهر ... دارم
ماه شد معتکف از چهره زرین تو شد / ... و لطف ... دارم
که چو بینم در حسن تو ... نشین / وز خوف ... گردش فلک کج دارم
هر ... نواز ... که کش / جا بجا چارم فلک ... مرتبه درخور دارم
جا بجا چارم فلکش وا دیدم ... / جا ز بهرام و ز برجیس تو را ... دارم
کش ... ز آنکه فلک ... و چهارم ... / افضل او ... و ... دارم
خرم از چو تو معشوق و ... / شام از ... در ... دارم
هر که بدید تو ... و ... / ... و برد ... خنجر دارم
جز کلاه ... شاره و ... / جمله در جیب کلاه تو چو معجز دارم
آنچه اندر ... که ... گوید / گرد نا ز آنکه ... بسر دارم

۴۴

چرا جانا ... در ... بدانی

نظر ... گشته ... [illegible]

سیمان کرم فدا ... [illegible]

لرزه بر پیکر دشمن [illegible] | گاه پیکار جو من لرزه به پیکر دارم

[illegible] | زر و زر باش همه دم خامه ... در دارم

[illegible] | جان هر ... [illegible] ... دارم

[illegible] | ... گوهر شهی چند ... دارم

[illegible] | رزه ام چه در زنخ ... جا در دارم

[illegible] | در دل از کوشش ... ستمگر دارم

... ان عرضه ... | لفظ خاطر ... دارم

[illegible] | فخر ... پیمبر دارم

[illegible] | ملکت ... خرد کشور خاور دارم

ملکت بار کهی که ... دیگر ...

... جمله آفاق سر ... دارم

چشم کور از کوری [illegible] دید | همچو یعقوب و پیمبر ز بوی پیرهن

کاه [illegible] کرد [illegible] | لاله دل [illegible] شد رشک چمن

[illegible] | گوشمال صورت [illegible] نگار [illegible]

هم توانی [illegible] | [illegible] دستان کهن [illegible] در [illegible]

[illegible] | [illegible] سنگ اندر که کوه سنگ [illegible]

نور محشر [illegible] | [illegible] بوی [illegible] غارت [illegible]

اکنکه [illegible] | گردن چنین [illegible]

هر که او [illegible] | [illegible] [illegible]

جنگ [illegible] | [illegible] آتش کرد [illegible]

[illegible] دلها [illegible] | [illegible] کرده [illegible]

چشم دلبر [illegible] | کوهی [illegible]

بزم [illegible] اگر [illegible] | [illegible]

جوشش چنین ز بحر [illegible] عاشقان | شعر [illegible] بحر آرد [illegible] مرا

کاه [illegible] سر از در صدف | [illegible] بوکه [illegible] مرا

لعل و الماس و [illegible] گوهر رنگ رنگ | [illegible] که کرد [illegible] آتش قدر مرا

[illegible] در ایوان [illegible] چو کیوان [illegible] | گرد [illegible] روزی [illegible] آسیا بود مرا

[illegible] | [illegible] اندر [illegible] مرا

[illegible] آتش [illegible] مرا چند آنکه عقل | چون شمع [illegible] در کار [illegible] مرا

چون بکف [illegible] مرا صارم [illegible] | مرگ [illegible] جلوه [illegible] مرا

خصم گر [illegible] باخت [illegible] | [illegible] مرا

[illegible] آتش [illegible] شیر [illegible] | جای [illegible] خنجر مرا

[illegible] چرخ [illegible] ز چرخ | [illegible] مرا

[illegible] تیغ او [illegible] | [illegible] بحر او [illegible] مرا

[illegible] گرد [illegible] | گرده زلف [illegible] آهنگ [illegible] مرا

کرده آرای ازل نوبت شاه دلاور
رنج بخشد بر مسلمان مرگ بر کافر مرا

تا عذاب از غرق و حرق آرم سلیمان‌وش [illegible]
در نهاد اندهان هم آب و هم آذر مرا

بر در دو صف بهر رو صیقل آیم سپید
چنبر کف روز وغا کیکه شه صفدر مرا

هر طرف ره بر دل [illegible] ماند کنگ آرم روان
زین تن تاب کنگ [illegible] همی کهر پیکر مرا

تیز تر کرد [illegible] تیغ [illegible] عوار
[illegible] نوان [illegible] نگردی [illegible] مرا

هر که را اقبال او بر سر خود [illegible]
صد از شرف [illegible] زنده در محشر مرا

جز غلامان و جواری [illegible] کیتی [illegible]
بهر او گر نطفه گردد نور و گردد خور مرا

آسمان گویدش [illegible] و دارم [illegible]
بو که گاه جنبش آید جنبش او مهر مرا

[illegible] بهر از جسم [illegible] بود [illegible] دهر
جهد او در روز [illegible] کرده خالی [illegible] مرا

چرخ را گفتم چرا [illegible] چیره [illegible]
فکرت [illegible] در آن اندیشه [illegible] مرا

گفت [illegible] این شاه [illegible] روز [illegible]
بر کرم [illegible] زمین [illegible] مرا

دید بر زاغ [illegible] شاهی [illegible] عقاب
گفت این [illegible] آنکه [illegible] از حقارت [illegible] مرا

ایا سرفرازی که در بذل و احسان
شدی مفتخر از خلاق کیهان

نه از جیب ابر از قدر و کمالی
برآورده‌ای از نقوش از امکان

بغیر از شمال تو در علم باری
نیابد همال تو در شوکت و شان

بگاه فصاحت نگاری بنامه
ترجمن جایه از خامه گهر افشان

شود خاطر افروزی تیره از غم
شود آذری را آذر قرین جان

رخ غنچه‌ای زرد گردد ز آب
شود قیر سان تیره شیمای قطران

بتازی اگر لب گشاید به پند
دهان از [illegible] و زبرت خوار و حیران

لبید و ایاس و جریر و فرزدق
فلیب و حریری و اعشی و حسان

بهجی زگفتار اگر دعوی آری
گواهی بصدق تو آری ز دیوان

ز رات تو ظلمات و شخص سکندر
تو [illegible] خضر و حبر و حیوان

توانم کنم وصف ذرک و کمالت
بدان‌سان که لایق تو را گشت و شایان

توانم هوا لب اگر برشته
توانم اگر آب [illegible]

ارکان خاص خاص [illegible] عباس [illegible]
ناصرالدین شاه [illegible]
[illegible]

ز بس سحر مزار و حیران و ورد ا — فلاطون و سقراط و لوقا و لقمان

بکیفر کنی بکره از ابر و ابا — بیاید باد افره از حکم و فرمان

شود پشه چون پیل و چیتی پلنگ — چو سرطان شود بره چون بره خرچان

بروزی که تیغ و زوبین و خنجر — بجولش آید ز ایوان بمیدان

بفرق تو خون الهی است مغفر — بجسمت زره خفته ایلات خفتان

اگر بگذری از آب و آتش براحت — پدید آید آنچه از خون بجولان

در آید با آتش مثال سیاوش — ز آب اندر آید چو موسی ابن عمران

بیارد به پشت کند پایداری — هم او بوت آید اگر پور دستان

کدام اندر بیکر پیند تو بعشقش — بدان سان که از تاب مه تار کتان

تو چون زاده زال زر چرخ غالب — نتوشی کز شوخ هست از رنگ و الوان

بخیزد ز صور سرافیل از جا — بمحشر عدوت ز بیم ار بستوده ان

ز جودت ز ذاتی سخن زانکه دارم — فزون چون تو اند ز وصف تو بخدا لن

بی

۲۷ فال لی

کف

خیز تا ناله و بانگ جرس می آید — کاندرین قافله دیگر نه کسی می آید

این چه بانگ است از هر طرفی بر گوشم — ناله هر نفسی از قفسی می آید

هست این میکده عشق نه مسجد زاهد — رو از اینجا که نه هر بوالهوسی می آید

ناشنو زین پس از قتل تو عاشق گوید — بزن آتش تیغ که از آتش نفسی می آید

بلبل گلشن عشقم خزاو اندر نظرم — طوطی و قند نه کم از خار و خسی می آید

چند شیراز بسر کی تو پریشان است
گرچه در کوی تو آشفته بسی می آید

هندوی زلف تو آمد چو جلال از چین — از بت ماچین و چین ربوده دل و دین

هست قد و رخ و چشم و خط و بر تو — سرو و گل و نرگس و بنفشه و نسرین

بر سر کوی زلف او دل و دینم — رفت ز سر الهوا ازین معامله بود این

رخ تو گر که گنج حسن تو است بروش — افعی زلف از چه حلقه کرده چو تنین

کشته هجران ز ناز بار خدایا — صبر و تحمل بده به عاشق مسکین
خسته و نالان بغصه سینه و دل را — سینه سیمین دلبر و دل سنگین

ناله ببین شعر خویش و شعر ثمر را
خود بده انصاف لیک گوی که این

مدعیان بانگر در رخسارش — خط شدم بیشتر گرفتارش
آنکه عمرم بکار او سر رفت — با رقیبان ببوسه دل کارش
آنکه افکنده رنگ [illegible] او را — از نگاهی زرنگ [illegible] بوارش
دل خود رشان زگفت او رفتیم — همچو [illegible] رقیب شد یارش
بر زمین چو نغمه سنجد زاغ — میرد عندلیب گلزارش
شاه خوبان بود مکر کرده است — چاکر خویش شاه ما جارش
خسرو والامکان معان خاقان — [illegible] جهان حمله داده آوازش
مدح خسرو بگو ثریا [illegible] — [illegible] اسد [illegible] لشکر [illegible]

خط او بعد طرف رخسارش
[illegible] بازارش
رنج و اندوه و غصه انبوه
هر که [illegible] بود به یارش
[illegible] او بنگاه
[illegible] ز رخش [illegible] دارش
[illegible] خانه [illegible] است
[illegible] از چه [illegible] آوارش
[illegible] کرده
[illegible] خویش

۳۸

وا در بحر آستین دارای کوه [illegible] آتش
مهر چنیه قمر [illegible] کیوان [illegible]

[illegible] شد [illegible] فرو تمکین آفتاب — دشت و تل چون باغ و بستان گوهر آگین آفتاب
[illegible] که گوید در [illegible] گوهر — جلوه گر از شاخ گلبن [illegible] پروین آفتاب
[illegible] از نفس فرو دین [illegible] — دشت و تل از لاله و ریحان [illegible] آفتاب
[illegible] گلها و لاله [illegible] پدید آورید — کوه و دشت و صحرا همچو زرین آفتاب
[illegible] بگذر و بنگر چمن — گشته لعل از بر هر روضه [illegible] آفتاب
[illegible] — در چمن چون بگذری از آسمان این آفتاب
[illegible] جهان — [illegible] آفتاب
[illegible] زمین — [illegible] آفتاب

خسرو جم [illegible] گاه [illegible]
[illegible] قارن [illegible]

[illegible] سیف الدوله — [illegible] سیف الدوله
[illegible] — [illegible] سیف الدوله

بخشد بلاد و باج و خراج جهان [illegible] که لطف و ملک برای سیف الدوله گشت

جاری ازو امر و حکمی که شد [illegible] تاج زر ای تخت اعتبار سیف الدوله گشت

چون شال وی که در علم قدیم آمد پدید حرزی کو در عین همای سیف الدوله گشت

جا گزین بهرام جنگی در شش جهت سپهر روز و شب نوبت همی سیف الدوله گشت

گاه گینی هر دم ریزد دوی زخم دشمنان هر طرف از صارمش برای سیف الدوله گشت

ان یکی بگذر نوبت خانه تا بنیر خورشید کوس شکر گرکه کر از کری سیف الدوله گشت

از برخورش برین منکر که لوزلن بهیدان از غزولن لوت عدوای سیف الدوله گشت

قهرمان رزمجو داری پشه و دیه

دو سلو داد ارلن نهفته حلی

لطف داد بادرین سلطان که شاه باد در که دولتش رهبر سلطان که شاه باد

خورشید و کی ازور گوهر تاج و حشم شد از عمرو صبح سلطان که شاه باد

آسمان بزم و نقش صهبا و زاد و رز همی مهر خاور شاغر سلطان که شاه باد

هر قطره که زچشم تر افشانم الیوم راهگذر کوه یک پلند اگر از ابر دریا ریخته

از رقت لب دلربا پیوسته بر صبح و بس آهم شکوهی سیل اشکم بغبار ریخته

در عشق لب زیبا پسر الکنخ سمر گشتم سمر خونم شود در رهگذر امروز و فردا ریخته

رخ نیکو دل دلها را ای کنه ازوی چرا زنجیر شش وز زلف دوتا بر کون پاره ریخته

بر رخ بقصد دلبری بازار شه تو لب پری هر دم بطور دیگری زلف سمن سا ریخته

مژگان او با پرشه پیوسته خنجر بیکاه و که از عاشقان و ار سینه پنهان و پیدا ریخته

شاهی که زیب از نام خود بر سیم و بر زر ریخته

از خنجر و صمصام خود گیتی بس خونها ریخته

کو به وصف کاید از جیب هر کوشی دل از جان و جگر ازدم شهنشاه دوران من بنده فرمانبرش

از بهر شاه پیچان الذر فلک مهر و هلال آمد که جنبند و جدال اللهم مغفر و ابن صحرش

بر ترش عقاب پرش گشته دل خنجرم لبش آمد چو لبش ان رهی زین زیر پرش

قصر فلک گشتش کلان بر ترشی شش شد شان آمد که نه ش کنگش ان انجم تمامی لشکرش

چون ... سان تو معدن ... کیهو بکف شمشیر کین گاه ... کشورش

تا تو ... هر طرف ... صمصام ... خنجر چینی در برش

زآوای نای و کادودم خورشید چون چرخ نهم سا تو نوشت ... کیهو پیکرش

پر خشم ... بلند همی کاه و غا شهنشهان در زیر پا ... اندر سرش

از تف تیغ ... آتش زند در بحر و بر یکسان بود چون خشک و تر در پیش ...

شاهی چه صد چون سنجرش از چاکران در شده

از بهر تعظیم درش پشت فلک چنبر شده

از بهر رزم خصم شه از خور مجن بسته دان وز اختران ... جوشن ... بسته دان

در رزم هر جا جلوه گر آمد درفش شاه در بر پرچمش فتح و ظفر در هر شکن بسته دان

شهنشه ... [illegible] گاه ... [illegible] بسته دان

شمشیر ... [illegible] کف ... بر کمر برق یمن بسته دان

... [illegible] روز ... [illegible] بسته دان

۴۰

بخدای ... [illegible] داری اندر ... [illegible] از جفا

... [illegible] گر تو ... جسم همچو ارزن ...

گاهی از ... [illegible] گاهی ... [illegible] مبتلا

... [illegible] گاهی ... در خیال ... [illegible]

گاهی ... [illegible] گاهی ... [illegible] جا بجا

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

بدر ... [illegible] چون هلال مهر ... [illegible] چنین ...

در دو گیتی ... [illegible] ... آسمان ...

گاه گاهم ... [illegible] ... [illegible]

از ... [illegible] ... [illegible] دایم بلا

طالع فرخنده ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] البقا

از یکی جنبش برآبوی ازان درگاه دور / از یکی کوشش برآکوی ازان حضرت جدا

درگه شاهنشهی کز کشش کوی رستنا / حضرت فرماندهی کز کشش گیتی کشا

سنجر شاهنشه دوران خاقان کهن / تاج بخش و ملک گیر دولتخواه و پادشا

آنکه سوی تیغ مصری گاه کین مانند جود / آنکه سوی خنگ ختلی روز جنگ آرد چو پا

کوس رویین در غریو آید که ای جانها بدر / نای فرغانی برکشد آوا که ای خونها بجا

پیش پای رونقش خورشید گویی گوی زر / دانه از خوشه عنبر برید بهر عصا

وصف عدل و لشکر آرایی او گر گفتنی است / قصه جمشید و نوشروان حدیث ماضی

گر ندانی از چه دایم گاه شام و وقت بام / برکشند آوا از نوبت خانه کوس و کرنا

از پی تایید عمرش در مناجات است کوس / استمداد دولتش سر کرنا اندر دعا

خلق خاکش ز خاقانی جدا از خاک عنبر / طینت پاکش ز بدع شد سوا از ما سوا

لا زلو آمد سر تشریف غلط گفتم غلط / نی ز جان آمد و جوشش همی خط گفتم خطا

41

چین بچین برخشم و کین بار عتاب می‌کنی / از پی قتل من چنین چند شتاب می‌کنی

خواب بچشم مردمان بسته فغان من تو / شب یکبار هر خفته و خواب می‌کنی

بسته زبان کنی مرا تا نبرد غیر از آن / پیشتر از سؤال من فکر جواب می‌کنی

باده ز خون دل مرا هست بکام از آنکه تو / میل به بزم دیگران بهر شراب می‌کنی

چنگ تتار زلف خود میزنی و دل شر / زخم ز زخمه جفا همچو رباب می‌کنی

رسید نامه بسوی من از نگار امروز / معطر باد ازین لنگ مشکبار امروز

قرین آتش و آبم ز اشک و آه مباد / که حال من زار خاک راه امروز

ز درد هجر تو دایم بخویشتن میپیچم / شال نامهات ای یار غمگسار امروز

بنامه تو کشتی هزار جان دیدم / فدای جان تو جانم هزار بار امروز

میان دایره غصه همچو نقطه غمی / نشسته‌ام ز خوشی جسته‌ام کنار امروز

ای ذات سلطنت آیت به آله | امید حق تو دولت بانام لب ل و ماه
پر هنر در سته ده بول زلطف شاه | باشد امید رخصت بارم ببارگاه

در مدح سلطان ولادی مقامه خود گفته شده

نشسته بودم دی در وثاق خود حیران | زگنبد اختر زهی فکار و سرگردان
ز آب دیده گهی چون غریق در دریا | ز آه سینه گهی چون حریق در نیران
ملول دل ز غم و رنجور و شیخ و فرت | فکار جان نه تو نه با ب و با یک پیر و جوان
ز بس ملال نه بیمم ز بخشش دلبر | ز بس ملال نه میلم بدیدن جانان
همی نخفت بچشم اندرم شبی دولت | که بود رشح جانی ز سر بسر گذران
بدیده قطره باریم شال ... سیاه | بچشم در نگارم چو آتش سوزان
خدنگ دلدوز آمد بدیده ام ز مژگانش | چنانکه رات بچشم ابر ... چو چکان
نگاه ار بوی از زهی بلا د دم ز دل | کلام ار عزم از زهی عدو و آفت جان
همی نوای ب و حد ... از زمین و ... | همی ... و خرام از زمین و زمان
گهی ... چندم ز آسمان خواری | گهی ... تا کی ز اختر خسران

گرچه در زیر زور زلف داری گران شب و روز | هر کرت دیده بپا منوا خلقان بوبا
سکه د خمه تشبیه چو شیرین لبی به | باشد امروز کوت کاخ نگارین ...
گر گزند رسید از خر خدا اگنجن زین پیش | بود در زیر تخت زمر جو اطلس خارا

نحی دولت کیهان اندر تو بود سرا | ز سپهر از پایه بساید که بدل کنم سر را
کر شاه بهادر بر پیر شیر او ... حسن | میرسد بفخر و جاه و بفرانید فرا
بشد درگاه او خورشید و رگاو شکر | بسند از ... بر از د آرام اسکندر سرا
هرچه آید در کمان از جا ... که در جهان | چون کنم جا بود ر شش ... از این برتر مرا
کاخ نعلا ... سر در زین ... گردد ... | جام جمشیدی بود شاهان شود ساغر مرا

چون نهان گردد نهان خورشید خاور صبحدم
گر سر از خاور بر آید ماه اختر مرا

لعل دُر گو هر بخندم چند دُر ماه آتش برج
تکیه گر خاک کعبه بالین ز ابریشم و زر مرا

بر مشام کو ز ... خوشتر است از مشک ناب
تحفه خاک رهش به که عنبر مرا

ای نگار سیمبر ای سنگدل
زین بیش چند نگهی دیده یی بیش دیگر مرا

گرچه از هجر تو لعلم دیده چون ... ماندم
گرچه از عشق تو بودی سینه چون مرمر مرا

لیک اکنون ... نیستم ... صبحدم
گر بدو نالد ز شال خصم بدگوهر مرا

آسمان خواهد مهیا که وخو خواهی تو دیر
کفش طوس و شاهان دار و زر فرزند مرا

هم ز رسم ... در هر سو دست ... نوازی
مهر کشمیر و شه فرغار و کابلخر مرا

یاری اندر کار خود جستم ز هر کس پیش از این
هر کس اندر کار خود خواهد کنم یاور مرا

جا کرو مدح کیهان خسرو شاه ظفر
زین فرخ گر مدح خود گویم بود درخور مرا

لیکن جا ... گرد وصف خود گو ... است
کرده از جود و جلال خود خدا مظهر مرا

انجمن ... در میدان دوران از تخت
داده بر شاهان عالم برتری داور مرا

کرد دارد عزم سخن کشور روم از آنکه
تیغ همسر گر بکف مفتاح هر کشور مرا

هر کرا بهره ز جود حیدر خیبر فکنده
بد ... نوا از گنج ... و هر پیکر

بستام و بهند و کند و در ... فرشته
خور است و مجره بسپهر است و محور

نه گردون نو نواست که باره تو
نه اوراد اگر آسمان است معبر

بود از چه بر جا گذرگاه گردد
مرا و سپاه تو ... و ...

زمین چون سپاه از نه در ... بماند
بغیر از ... در زیر ... حصر

قباد افسر و سنجر بخشم با حشم
کمان قارن از ... نیشد خنجر

بهم در زدی همه دشت و صحرا
نشینی چو بر ... کوه پیکر

بروزی که گردند گوان جنگی
به یک ... چو ... لودم و هر بر

بکف رمح خطی ... خدنگ ختای
تا ز ... جوشن ... خود بر سر

ز بس بود از تیغ شان آب و آتش
گهی ... گاهی سمندر

بتقاف عدم ... چو عنقا
گریزد چو سیمرغ ... کشور

به پهلو بدر دهمی تیغ جوشن | تبارک بگردد همی گرز مغفر
نمانده شیران جنگی سر از پا | جوان کاو سر گرز گیری بمغفر
نهنگی که بود تیغ تیزت که باشد | بدریای خون خالف شناور
نگردد ز موج بلا دست پیچا | گروه طایر سبکسر در
اگر سند از صد پی پروار با سم | همی زان آتش ستاکی حسرح تند ور
صهیل صهیل دلیران و بانگ | ز رنگ و چکاچاک شمشیر و خنجر
زمین و زمان افکند در تزلزل | گهی برق ظاهر کند گاه تندر
زبان در دهان افکند دار تزلزل
لا ... بحر دریای طبع | ز موج افکند بر کران در و گوهر
بود در بر نثر تو نثره تیره | بود پیش شعر تو شعرا مکدر
مقام تو پیش الحرام است یکی | کلام تو سحر حلال است یکسر
اگر شعر من پیش تو قابل | و گر مدح من نیست درخور

آب آتشی

جمله در جام چو ظلم ضیغم است | آب در کام لعاب اژدر است
سینه و بنام همی زار و نزار | این چو بیمار است و لیکن چنین مزمن است
روز و شب از غصه در کنج خراب | جغد سان بی جای [illegible] است
در سر اجسام رنج و علت مخم است | در چمن [illegible] است
باشدم بیچاره گیت [illegible] | گشته [illegible] است
تا غلط برم ... دست جور | [illegible] است
ضد اعظم آصف منصف او | گرد [illegible] سر [illegible] است
آنکه همچون اسم حسن رسمی که چرخ | تابع و فرمانبرش چون اختر است
بالعرق خرقرانش دارد ز قدر | هر که را از جاه بر پایش سر است
آتش از خشمش پدید آید بسی | گر ز عرفی قائم بگیتی جوهر است
زاده زاند ز رزم او چون ذوالفنوس | جنگ بر جنگش یکی راه شکر است
خوانش چو نیش و ... گسترده زانگه | سفله [illegible] همتش [illegible] است

در صحرا ... [illegible]

چون نگاه شر گرزه گرزمان   گرد داخرها بجالش اخگر است
آنکه بدبینی داورا در نظر   دیده اش را موی مژگان نشتر است
طبع او [illegible]   دست او بذل و سخا را مصدر است
[illegible] چشم او   بر تن [illegible] صرصر است
[illegible]   زنده با خورشید خاور همسر است
[illegible] ستاره [illegible]   در جهان از رتبه صد ره برتر است
که تواند خواندن جز [illegible] بخشش   زانکه در بخشش بعزازی برتر است
شاه [illegible] گنج گوهر را یقین   پیش چشمش همچو صخر اکدر است
جا کیان دا و چنان مهرش کشت   هر که دید این جهان و جان چنین پیکر است
ملک داری سکندر در [illegible]   زانتظام او [illegible] زیور است
هر یک [illegible] روزی ماه را   بر فلک زانکلبن [illegible] است

این مدحت [illegible] آید   که باشد فلان [illegible] معین شیبان
[illegible] از معنی [illegible] به کشتش   و گر از مدح تو [illegible] زار و حیران
مرا نگران آز داران ولیکن   زهجو تو قانع شدم آز داران
خداوندگارا اقتدارا   تو ای فخر ایران تو ای مهر سلطان
تو ای [illegible] دولت   ز اقبال والا ز افضال یزدان
بود [illegible] دون خم حکامه   بود [illegible] زیره [illegible] گریان
مدیح تو فرخنده باید ولیکن   دریغ که نتوانم از [illegible]
ز لیس خاطرم گشته افسرده از غم   بود [illegible] ان
و گرنه باقبال دولت [illegible]   بگاه سخن از فلان تا [illegible]
همی تا بود عالم بود رنج و راحت   همی تا که گیهان بود درد و درمان

بود درد و درمان همه رنج و راحت
ز کین و ز مهر تو بهر ۲ پایان

46

[illegible] نگاه درج

درکه از [illegible] ن بپند از ند — همچو گردون بگردنم خم خام

ایکه اوند و داور [illegible] ور لسن — ای شهنشاه و مفخر ایام

ای که گردد تفال اذل خصیم — انکه امد ترا الله [illegible] م

از تو دارم امید انکه کنی — سرفرازم ایا امیر همام

درمیان ا[illegible] و اقر لسن — درمیان اقارب و اقوام

دشمنانم شوند تلخ مذاق — دوستانم شوند شیرین کام

تا بع لم بود ز صبح اسم — تا بدورلسن بود ز شب فر[illegible]م

باد وقت انوت [illegible] تاجم

هستم ار گفت موکب خاقانی

زمان بشکارگاه ز رند لغه شند

ساغر مملو از مدام مدام

[illegible] ز خط و فر پری آهوان مشک افشان — که شد بسوی شما میل موکب خاقان

مجسته تلع و فرخنده حالتان گزتن — پدید پذیره شه بشو شمار اجان

ز صید تان نه ملک را جز این غرض در رسید — زلطف که بال او برکما لا از نعفان

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] الرحمن الرحیم شعر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نه گردد از [illegible] رشته جهان گرد د … بدیع گوهر تان نغز جوهر [illegible]

چه عشق تن ز دار جانشان گشتان (جسام) … جهان جان شود از جسم [illegible] و جان جهان

چو ترک جان بکند [illegible] جانان کس … کی رسد بوصال و جان شود جانان

[illegible] … از آن برند شمار الخجر بر آن

[illegible] … که گرد و آهو ز او بار سبزه در عطف ان

[illegible] … اگر ببل طلب عقوی رد اسیر [illegible]

[illegible] … [illegible] ساط و طرب تا بر جبه طهران

بود چو [illegible] … بر هی آذرتان بهمان کشند ازلین

بد شستان چو سوار [illegible] پیاده [illegible] … کنند فارغ و آشفته تان بترک جهان

فرهن بر به نه اید از [illegible] … نشسته در برش [illegible] برلب خولین

شکفتم انکه چرا با وجود لطف چنین … زبادشاه گر [illegible] شود چنان

زران بود که دلبر [illegible] بر طرف نگین … زکین [illegible] آکند تیر کمان

47

جبین [illegible] درگه [illegible] ناکش … فریدون [illegible] کاوه دوس [illegible]

به پیش که بذل [illegible] کش … [illegible]

نشیند چو دربارگه [illegible] جالیش … [illegible]

گزیند چو [illegible] و گرد و چو [illegible] … برآید [illegible]

[illegible] … جهانگیر [illegible] تیغ [illegible]

[illegible] که دادگو … [illegible]

[illegible] خشت … [illegible]

مسیحی اگر [illegible] … [illegible]

نه موی [illegible] از [illegible] … [illegible]

[illegible] … سشبیه [illegible]

نقاشی [illegible] گو باقو کو [illegible] … [illegible] بازار [illegible]

کیمن آستانه از قصر تو خوابنم … برانه لامکان کو [illegible] آنکی



